

مکتبہ اہلسنیعہ
مکتبہ اہلسنیعہ، پلاٹ نمبر ۱۰، سیکشن ۱۰، لاہور۔
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰



۲۰۰۰-۲۰۰۰
۲۰۰۰-۲۰۰۰
۲۰۰۰-۲۰۰۰

عتیق رحیمی
ترجمہ مہدی غبرائی

ہزار توی خواب و ہراس



چشم‌هایم را بسته‌ام، یا هوا تاریک است؟ نمی‌شود گفت. شاید شب باشد و دارم خواب می‌بینم. ولی چرا باید این جوری فکر کنم؟ نه، بیدارم، ولی چشم‌هایم بسته است. مطمئنم که خواب بوده‌ام. یادم می‌آید خوابی دیدم که بچه‌ای تویش داد می‌زند: «بابا».

کدام بچه؟ هیچ نمی‌دانم. صدایش آشنا نبود. شاید خودم بودم که زمان بچگی دنبال پدرم می‌گشتم.

«بابا؟»

همان صدا! پس خواب نبود. صدا انگار از جایی بالای سرم می‌آید. باید چشم وا کنم. از آن‌جا که چاه نمی‌آید. احتمالاً خواب نمی‌بینم. این صدا بکر کی هستی؟»

تلاش برای حرف زدن عصبانیت محض به بار می‌آورد. درد شدیدی به شقیقه‌هایم می‌دود. تاریکی فرود می‌آید. بعد سکوت کامل.

سر آن بچه چه آمده؟ صدایش از ترس می لرزد و نفسش بدبوست. انگار از چاه فاضلاب یا ته چاه خشکیده‌ای صدایم می زند.

«بابا!»

انگار پسر بچه افتاده توی چاهی و پدرش را صدا می زند تا نجاتش دهد... ولی کدام چاه؟ مگر تو خانه نیستی؟ لابد تو خانه‌ام. تو رختخواب خانه خوابیده‌ام. خوابیده‌ام و تشنه‌ام، برای همین این خواب چاه خشکیده را دیده‌ام.

«بابا؟»

ولی نه، این صدا از ته چاه نمی آید. احتمالاً خواب نمی بینم. این صدا یگراست از بالای سرم می آید.

واقعاً احساسش می کنم. نوسانش را حس می کنم. نفس داغ مشتاقش را که آن کلمات روی پوست یخ زده‌ام می ریزد احساس می کنم.

ولی چرا خودش را نمی بینم؟

«بابا!»

«ساکت باش! برو تو!»

حالا این صدای دیگر مال کیه؟ مادرم؟

«مادر!»

صدای خودم در گلویم خفه می‌شود. هنوز تو خوابم. نه رؤیا، کابوس. کابوسی که تویش داد می‌زنی، اما صدایت در نمی‌آید. کابوسی که خیال می‌کنی بیداری، اما نمی‌توانی چشم‌هات را وا کنی، یا عضله‌ای را بجنبانی. جایی که پاک فلج شده‌ای.

بابابزرگم می‌گفت به قول دا ملاسعید مصطفی وقت خواب روحت تنت را ترک می‌کند و همه‌جا می‌گردد. و اگر پیش از برگشتن روح به تنت بیدار شوی، در کابوس هولناکی به دام می‌افتی و فلج می‌شوی و پاک از توش و توان می‌افتی. لال گنگ، خشکیده، رهاشده. به همین حال می‌مانی تا روحت برگردد. بابابزرگم می‌گفت چون مادر بزرگم سعی کرده بود پیش از برگشتن روح به تنش از رختخواب بلند شود، سخته کرده.

نه، نباید پا شوم! باید تو رختخواب بمانم تا روحم برگردد. نباید چشم‌ها را واکنم. نباید به چیزی جز این فکر کنم. تنها کاری که در این حال ازت انتظار دارند تو رختخواب بکنی، این است که دعا بخوانی. منع شده که به چیزی دیگر فکر کنی. تو رختخواب شیطان می‌تواند به افکارت مسلط شود. این را دا ملاسعید مصطفی به بابابزرگم گفته و بابابزرگم به من. به هیچی فکر نمی‌کنم. غیر از دعا چیزی نمی‌گویم تا روحم به سر منزل برگردد. بسم‌الله...

به زمین غلتیدم. دو مرد چکمه نظامی به پا لگدم زدند و انداختند توی گودالی.